

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تفسیر سوره مبارکه طه (۲۵)

شنبه ۲۳ - ۰۸ - ۱۴۳۸ هـ؛ ۳۰ - ۰۲ - ۱۳۹۶ م؛ ۰۵ - ۲۰ - ۲۰۱۷

قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي (۲۵) وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي (۲۶) وَ اخْلُفْ عُقْدَةً مِّنْ لِّسَانِي (۲۷) يَفْقَهُوا قَوْلِي (۲۸) وَ اجْعَلْ لِّي وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِي (۲۹) هَارُونَ أَجِي (۳۰) اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي (۳۱) وَ أَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي (۳۲) كَيْ نُنسِخَكَ كَثِيرًا (۳۳) وَ نَذُوكَ كَثِيرًا (۳۴) إِنَّكَ كُنْتَ بِنَا بَصِيرًا (۳۵)

I. تفسیر

1. قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي: گفت: پروردگارا، گشاده گردان سینه‌ام را! موسی- علیه السلام- برای رفتن سوی فرعون طغیان‌گر از خدای تعالی چندین درخواست داشت، که اولیش شرح صدر بود. شاید در این درخواست تقاضای وسعت و برتری بخشیدن به علو خودش بود.

2. وَ اخْلُفْ عُقْدَةً مِّنْ لِّسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي: و بگشای گره را از زبانت [تا] فهم کنند سخنانم را! "عقده" مجموعه‌ای به هم چسبیده‌ای را گویند، که جدا کردن آن دشوار باشد، در فارسی "گره" گفته می‌شود.

در مجمع البیان چنین آمده است: گویند: در زبان موسی نقصانی بود که کلمات را سریع ادا میکرد و شنونده متوجه سخن او نمی‌شد. برخی گفته‌اند: هنگامی که کودک خرد سالی بود و فرعون او را در آغوش گرفت و ریش او را کند، فرعون خواست او را بکشد. آسیه گفت: او را نکش که کودک خرد سالی است و عقل ندارد و علامت جهلش این است که میان در و آتش تمیز نمیدهد. فرعون دستور داد در و آتش آورند و پیش روی موسی نهادند. میخواست در را بردارد ولی جبرئیل مانع او شد و او آتش را برداشت و در دهان گذاشت و زبانش سوخت.

برخی گفته‌اند (رساله مخ المعانی، ص ۷۵): نکته: مهتر موسی صلاة الله و سلامه علیه را خطاب آمد و ما تَلَكْ بِمِمينك يا موسى جواب همین‌قدر بسند بود که می‌گفتند این عصاست- چه گفت قَالَ هِيَ عَصَايَ اَيْنَ عَصَايَ مِنْ اَسْت- اَتَوَكَّلُ عَلَيْهَا مِنْ تَكِيهٍ مِي كُنْمِ بَرِ اَنْ وَ اُشْرُ بِهَا عَلٰى غَنَمِي وَ بَرَكْ فَرُودِ مِي اَرْمِ بَدَانِ بَرَايَ كُوسْفَنَدَانِ خُودِ وَ لِي فِيهَا مَارِبُ اُخْرِي وَ مَرَا دُرُو حَاجَتِهَآيَ دِيكْرَ اَسْت- اِي مَوسَى اَز تُو چندين كه مِي پرسيد؟ حرفی از تو پرسیدند- فصلی فروخواندی- يك سخن در گوش تو رسید زبان بچندین جواب بگشادی- هنوز از بی‌زبانی گله می‌کنی وَ اخْلُفْ عُقْدَةً مِّنْ لِّسَانِي.

نکته: عاشق چون در غلبات عشق اگر يك سخن از معشوق بشنود بیش نداند که چه می‌گوید- موسی را جام کلام و کَلِمَةُ اللَّهِ مُوسَى تَكْلِيمًا چنان اثر کرد که زمام ضبط و عنان تمسک از دست برفت- آنکه از شنیدن گفتار بدین حالت شود طاقت دیدن دیدار کجا آرد- بیت

طاقت دیدن رخ تو کراست من مسکین شنیده حیرانم

3. وَ اجْعَلْ لِّي وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِي هَارُونَ أَجِي اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي وَ أَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي: و قرار ده برایم وزیری از خاندانم! هارون برادرم را! و شریک گردان او را در امرم! استوار دار با او توانم را!

مرحوم علامه طباطبایی در تفسیر این آیات کریمه چنین می‌فرماید:

"وَ اخْلُفْ عُقْدَةً مِّنْ لِّسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي"- این سؤال دیگرش است، که گشودن عقده زبان را می‌خواهد، و اگر عقده را نکره آورد و گفت "عقده‌ای" برای اشاره به يك نوع عقده بود، و در حقیقت عقده‌ای است که دارای مشخصات معینی است و آن مشخصات از جمله "يَفْقَهُوا قَوْلِي" فهمیده می‌شود، یعنی آن عقده‌ای را بگشای که نمی‌گذارد سخنانم را بفهمند.

"وَ اجْعَلْ لِّي وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِي هَارُونَ أَجِي"- این سؤالی دیگر است که در واقع سؤال چهارم آن جناب و آخرین درخواستهای او است، و کلمه "وزیر" بر وزن فعیل، از وزر- به کسره واو، و سکون زاء- به معنای حمل سنگینی است، و اگر وزیر را وزیر گفتند، بدین جهت بوده که حامل ثقل و سنگینی‌های پادشاه است، بعضی گفته‌اند: از وزر- به فتحه واو و زاء- اشتقاق یافته، که به معنای کوه پناهگاه است و اگر وزیر را وزیر خوانده‌اند چون به منزله کوهی است که پادشاه در آراء و احکامش به او پناه می‌برد.

و کوتاه سخن اینکه، موسی (ع) از پروردگارش درخواست می‌کند که از خاندانش وزیری برایش قرار دهد، آن گاه آن را بیان نموده می‌گوید: منظورم از او هارون برادرم می‌باشد، و اگر درخواست وزیر کرد، بدین جهت بود که امر رسالت امری است کثیر الاطراف، و اطراف و جوانبش از هم دور، و او به تنهایی نمی‌تواند به همه جوانب دور از هم آن برسد،

ناگزیر وزیری لازم دارد که در امر رسالت با او شرکت جسته، بعضی از جوانب آن را اداره کند، و بار او سبک شود، و در آنچه او می‌کند و زیرش مؤیدش باشد، این است معنای آیه بعدی که به منزله تفسیر وزیر قرار دادن است، و می‌فرماید: "اشدُّ بِهِ أَزْرِي وَ أَشْرَكُهُ فِي أَمْرِي".

"وَ أَشْرَكُهُ فِي أَمْرِي" - این شرکت دادن، غیر شرکت دادن مبلغین دین در اشاعه دین بعد از تمامیت دعوت به وسیله پیغمبر است، زیرا آن اشراك اختصاصی به هارون ندارد، پس مقصود از اشراك در آیه اشراکی است که مخصوص به هارون باشد، و آن این است که هارون در اصل دعوت دین، و از همان روز اول دعوت شریک موسی باشد، و چنین شرکتی تنها مخصوص به هارون است، به طوری که نه موسی می‌تواند غیر هارون کسی را نایب خود کند، و نه هارون، به خلاف شرکت به معنای اول، که وظیفه هر کسی است که به آن دعوت ایمان آورده و چیزی از معارف آن را دانا شده باشد، آری وظیفه عالم، تبلیغ جاهل، و وظیفه شاهد، تبلیغ غائب است، و چنین وظیفه‌ای را از خدا درخواست نمی‌کنند، چون این وظیفه نه اختصاص به موسی دارد، و نه به برادرش، وظیفه هر با ایمانی است که دیگران را ارشاد و تعلیم کند و احکام دین را برای دیگران بیان نماید، پس معلوم می‌شود معنای اشتراک هارون در امر او، این است که او مقداری از آنچه را که به وی وحی می‌شود، و چیزی از خصائصی که از ناحیه خدا به او می‌رسد (مانند وجوب اطاعت و حجیت گفتار) به عهده بگیرد و انجام دهد.

و اما اشراك در نبوت خاصه، به معنای گرفتن وحی خدا، چیزی نبوده که موسی از تنهایی در آن بترسد، و از خدا بخواهد هارون را شریکش کند، بلکه ترس او از تنهایی در تبلیغ دین و اداره امور در نجات دادن بنی اسرائیل و سایر لوازم رسالت است، هم چنان که از خود موسی نقل فرموده که گفت: "وَ أَجِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَأَرْسَلُهُ مَعِي رَدَاءً يُصَدِّقُنِي" [(۲۸:۳۴) القصص] (برادرم هارون زبانش از من فصیح‌تر است، او را با من بفرست به عنوان یاور تا مرا تصدیق کند). علاوه بر روایات صحیحی که از طرق شیعه و سنی وارد شده که رسول خدا (ص) عین همین دعا را در باره علی (ع) کرد، با این که علی (ع) پیغمبر نبود.

"كَيْ تُسَبِّحَكَ كَثِيرًا وَ نَذُكَّرَكَ كَثِيرًا" - از ظاهر سیاق که در بیان نتیجه شرکت هارون می‌گوید: "تا تو را بسیار تسبیح کنیم و ذکر گوییم" بر می‌آید که جمله مذکور بیان نتیجه شرکت دادن هارون و وزارت او برای وی است، چون می‌دانیم که تسبیح آن دو با هم و ذکرشان هیچ ارتباطی با مضامین دعاهای قبلی که شرح صدر و تیسیر امر و حل عقده زبان بود ندارد. پس ذکر و تسبیحی که با وزارت هارون ارتباط داشته باشد ذکر و تسبیح علنی و در بین مردم است نه در خلوت و نه در دل، زیرا ذکر و تسبیح در خلوت و در قلب، هیچ ارتباطی با وزارت هارون ندارد، پس مراد این است که آن دو در بین مردم و مجامع عمومی و مجالس آنان، هر وقت که شرکت کنند، ذکر خدای را بگویند، یعنی مردم را به سوی ایمان به وی دعوت نموده، و نیز او را تسبیح گویند، یعنی خدای را از شرکاء منزله بدارند.

با این بیان، ذیل آیات با صدرش مرتبط می‌شود، گویا می‌گوید: "امر رسالت بس خطیر است، و این طاغیه و درباریان، و نیز امتش مغرور عزت و سلطنت خود شده‌اند، و شرک و وثنیت در دلهاشان ریشه دوانیده و یاد خدای را به کلی از دلهاشان برده، به علاوه، عزت فرعون و شوکت درباریان چشم بنی اسرائیل را پر کرده، و دلهاشان را مدهوش ساخته، به کلی مرعوب سلطنت او شده‌اند، در نتیجه آنها نیز از این راه، خدای را فراموش کرده و تنها به یاد فرعونند، خلاصه یاد فرعون دیگر جایی خالی در دلهاشان برای یاد خدا باقی نگذاشته.

در نتیجه این امر یعنی امر رسالت و دعوت، در پیروزی سخت محتاج به تنزیه تو از شرک و ذکر به ربوبیت و الوهیت دارد، تا در اثر کثرت این دو، یاد تو در دلهاشان رخنه کرده، رفته رفته به خود آیند و ایمان آورند، و این ذکر و تسبیح بسیار، کاری نیست که از من به تنهایی بر آید، پس هارون را وزیرم کن، و مرا با او تائید نموده شریکش در کارهایم قرار ده، تا به اتفاق او بسیار تسبیحت گفته، بسیار ذکر گوییم، بلکه به این وسیله امر دعوت موفقیتی به دست آورد، و سودی ببخشد.

با این بیان اولاً وجه تعلق و ارتباط "كَيْ تُسَبِّحَكَ..." به ما قبلش روشن می‌گردد.

و ثانیاً وجه اینکه چرا کلمه "کثیراً" مکرر ذکر شد روشن می‌شود و آن، این است که از باب تکرار نیست، چون هر يك از ذکر و تسبیح جداگانه و برای خود باید بسیار باشد، و اگر می‌گفت "تو را بسیار ذکر و تسبیح گوییم" کثرت آن دو را مجموعاً می‌رسانید، و حال آنکه مقصود کثرت مجموع نبود.

و ثالثاً وجه مقدم داشتن تسبیح بر ذکر روشن می‌شود، چون مراد از تسبیح، تنزیه خدای تعالی از شریک و مبارزه با الوهیت آلهه، و ابطال ربوبیت آنها است، تا دعوت به ایمان به خدای یگانه که همان ذکر است در دلها جای خود را باز کند، پس تسبیح از قبیل دفع مانع است، که طبعاً بر تاثیر مقتضی مقدم است، البته برای این خصوصیات وجوه بسیار طولانی دیگری ذکر کرده‌اند که نه فائده‌ای در آنها هست و نه در نقل آنها.

"إِنَّكَ كُنْتَ بِنَا بَصِيرًا" - این جمله به ظاهرش تعلیل است، نظیر حجت و دلیل بر جمله "كَيْ تُسَبِّحَكَ كَثِيرًا... " یعنی تو نسبت به ما، به من و برادرم بینا بوده‌ای، یعنی از روزی که ما را آفریدی، و خودت را به ما شناساندی می‌دانستی که ما به طور مداوم با تسبیح و ذکر خود بندگی می‌کنیم، و در این بندگی سعی و جدی هستیم، پس اگر او را وزیر من قرار دهی و مرا با او کمک کنی و شریک در امر سازی امر دعوت من تکمیل شده بسیار تسبیح و ذکر می‌گوییم، و بنا بر این مراد از اینکه فرمود "بنا" خود موسی و برادرش خواهد بود، ممکن هم هست مراد از ضمیر مذکور خاندانش باشد، یعنی تو ای خدا به وضع ما اهل بیت بصیر بوده‌ای، و می‌دانی که ما اهل تسبیح و ذکریم، پس اگر هارون برادرم را که او نیز از اهل بیت من است وزیر کنی تو را بسیار تسبیح گفته، بسیار ذکر می‌گوییم، و این وجه از وجه قبلیش بهتر است، زیرا علاوه بر معنایی که خود دارد، به معنای اهل هم که در جمله " وَ اجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِّنْ اَهْلِي هَارُونَ اَخِي " است اشاره می‌کند (دقت فرمائید!)

استاد عارف، آیه الله جوادی آملی، در تفسیر این آیات کریمه چنین می‌فرماید:

بعد عرض کرد "وَاجْلُلْ عُقْدَةً مِّن لِّسَانِي" مهم‌ترین ابزار کار انبیا همان بَنان و بیان است باید بگویند یا بنویسند و مانند آن، من مشکلی در تلفظ دارم نه مشکل ادبی، ادبیات فن است و علم و انبیا آشناوند، بلاغت فنّ علمی است، فصاحت فنّ علمی است، نکات معنایی و بیان و بدیع فنّ علمی است به علوم برمی‌گردد اینها دارا هستند وجود مبارک موسای کلیم عرض نکرد به من فصاحت بده یا به من بلاغت بده اینها را ذات اقدس الهی داد برای این که علوم است. مشکل وجود مبارک موسای کلیم این بود که آن آسیبی که در زبان اوست و حروف را درست آدا نمی‌کند آن را برطرف کن "وَاجْلُلْ عُقْدَةً مِّن لِّسَانِي". مسئله فصاحت اصطلاحاً در برابر بلاغت به فنّ ادبی است و اما معنای لغوی فصاحت اعمّ از این است يك، آنچه هم که در روایات آمده اعم از این است دو، آنچه در قرآن کریم مطرح است اعمّ از آن است سه، فصاحت و بلاغت همین است که در کتاب‌های ادبی مثل مطوّل و امثال مطوّل ملاحظه می‌کنید، اما لغتاً "فَصَحَّ اللِّبْنُ"، یعنی این شیری که کف کرده مخلوط به زَبَد و کَف شد این کف‌هایش کنار رفت شده شیر خالص و ناب کسی که حروف را بهجا آدا می‌کند این می‌گویند فصیحانه تکلم می‌کند وجود مبارک پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - فرمود، "أَنَا أَفْصَحُ مَنْ نَطَقَ بِالضَّادِ" لغت عرب از دشوارترین لغات تلفظی است حضرت فرمود در بین اعراب کسی مثل من فصیحانه لغت "ضاد" را آدا نمی‌کند نه خصوص "ضاد" را "أَنَا أَفْصَحُ مَنْ نَطَقَ بِالضَّادِ" در عربی ضادی داریم در برابر صاد ضاد، ظایی داریم در برابر طاء طاء، ذالی داریم در برابر دال، زانی داریم در برابر راء مثل "إِنَّ بَعْضَ الظَّرْفِ يُؤْم" (۴۹:۱۲ الحجات)، که یکی ضاد در برابر صاد است یکی طاء در برابر طاء، ظایی است در برابر طاء یا "عَزَّ مِنْ قَتَعٍ وَ ذَلَّ مِنْ طَمَعٍ" ذالی است در برابر دال، زایی است در برابر راء، ماها که عجمی هستیم به زحمت اینها را به مقداری که قرائت ما صحیح باشد تلفظ می‌کنیم ولی کسی که عرب‌زبان باشد می‌داند که ما درست آدا نکردیم و خدای سبحان هم از سراسر عالم آنچه را که عرب‌ها تلفظ می‌کنند نخواست همین که برابر قواعد ظاهری باشد کافی است پیغمبر فرمود کسی که عرب‌زبان باشد و این چهار حرف را به طور دقیق آدا کند و هیچ اشتباهی بین یکی از این چهارتا نباشد ضادی را آدا کند که معلوم بشود در برابر صاد است، ظایی آدا کند که در برابر طاء است يك "عَزَّ مِنْ قَتَعٍ وَ ذَلَّ مِنْ طَمَعٍ" مثل من کسی نیست "أَنَا أَفْصَحُ مَنْ نَطَقَ بِالضَّادِ" این حدیث نورانی نشان می‌دهد که هیچ عربی در آدای هیچ کلمه‌ای مثل پیغمبر نیست وجود مبارک موسای کلیم مشکلی در همین بخش بود حالا آن قصه تاریخی که در دوران کودکی دستش به آتش افتاده بعد به زبان زده با دست سوخته زبانش مقداری آسیب دید، دستش آسیب دید یا قصه دیگر بالاخره مشکل وجود مبارک موسای کلیم علمی نبود که به فصاحت علمی برگردد یا به بلاغت علمی برگردد چون علوم را ذات اقدس الهی به او داد عرض کرد "وَاجْلُلْ عُقْدَةً مِّن لِّسَانِي" (۲۷:۲۰ طه) (و بگشای گره را از زبانت) که من بتوانم درست حرف بزنم خدای سبحان هم او را عطا کرد فرمود، "فَدُّ أَوْتَيْتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَى" (۳۶:۲۰ طه) (به درستی که داده شده‌ای خواسته‌ات ای موسی) آن مشکل زبانی‌ات برطرف شد. اما جریان فصاحت، البته بهترین رشته این است که کسی هم خوب حرف بزند هم حرف خوب بزند، اگر اهل قلم هست خوب بنویسد مطالب خوب بنویسد، مطالب خوب را هم خوب بنویسد اهل هنر هست، اهل سینماست، اهل رسانه است، اهل فیلم است این دو عنصر محوری را داشته باشد که هم خوب آدا کند هم چیز خوب را آدا کند اگر چیز خوب را بد آدا کرد فصیح نبود، اگر چیز بد را خوب آدا کرد فصیح نبود، فصیح کسی است که هم حرف خوب بزند هم خوب حرف بزند هم هنر خوب داشته باشد هم چیزهای خوب را نشان بدهد هم چیزهای خوب را بنویسد هم خوب بنویسد و مانند آن. این بخش را وجود مبارک موسای کلیم فرمود برادرم از من هنرمندتر است، "مُوْ أَفْصَحُ مِّنِّي لِسَانًا" (۳۴:۲۸ القصص) (او فصیح‌تر است از من به زبان) البته آن در سوره مبارکه طه نیست، بخشی در سوره قصص است بخشی در سوره زخرف است فرمود او بهتر از من، شیرین‌تر از من، ادیبانه‌تر از من سخن می‌گوید خب او هم کسی است که به مقام نبوت رسیده است دیگر يك آدم عادی که نیست منتها وجود مبارک موسای کلیم از انبیای اولوالعزم است او يك نبی غیر اولوالعزم و گرنه او يك آدم عادی که نیست که وجود مبارک هارون يك فرد عادی نیست تا انسان بگوید چگونه يك فرد غیر

عادي از پیغمبر افصح می‌شود نه خیر هر دو نبی‌اند منتها یکی جزء اولوالعزم است دیگری اولوالعزم نیست و آن نصاب لازم در فصاحت را وجود مبارک موسای کلیم داشت اما آن ابزار مهم که طوری حرف بزنند که در جان مردم اثر بکند فرمود برادر من از من این جهت موفق‌تر است چون ما باید حرف را به جان مردم برسانیم نه گوش مردم، به گوش مردم رساندن کار می‌آید عادی است اما به جان مردم منتقل کردن کار انبیاست که "قُلْ لَكُمْ فِي أَنْفُسِهِمْ قَوْلًا بَلِيغًا" (۴:۶۳ النساء) (بگو برای آنها در نفس‌هایشان سخنی رسا!)، نه "فی آذانهم و أسمعهم"، حرف را باید به جان اینها برسانی حالا در آنجا یا قبول یا نکول، حرفی که به گوش می‌رسد این از هر گوینده‌ای ساخته است اما آن قدر حرف نفوذ داشته باشد که همه مجاری سماخ سمع را طی کند تا به عمق جان برسد از آنجا تصمیم‌گیری با خود انسان است، "قُلْ لَكُمْ فِي أَنْفُسِهِمْ قَوْلًا بَلِيغًا" (۴:۶۳ النساء) (بگو برای آنها در نفس‌هایشان سخنی رسا!)، این کار را می‌کردند. فرمود برادر من در این کار از من فصیح‌تر است و مهم‌ترین رسانه‌ای که بتواند حرف انبیا را به مردم برساند همین بنان و بیان است قلم است و زبان اینها را خواسته. پرسش: عمل می‌کردند یا خودشان اهل عمل بودند در روح هم اثر می‌کرد چون اهل عمل بودند. پاسخ: خب، يك وقت است که قابلیت تام است "بر نوشته است پند بر دیوار" آن افراد کمی هستند اما توده مردم احتیاج دارند که حرف به عمق جانشان برسد دیگر.

پرسش: اشکال فرعون به اصل بیان است می‌گوید، "وَلَا يَكَادُ يُبِينُ" (۴۳:۵۲ الزخرف) (و نزدیک هم نیست که به درستی بیان کند).

پاسخ: بله، آن را هم عرض می‌کنیم در سوره قصص هست ولی این تنها درباره آن مشکل فرعون نبود آنها می‌گفتند اصلاً این چیزهایی که شما می‌گویید ما نمی‌فهمیم این از باب "تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ" (۲:۱۱۸ البقرة) (شبیبه هم است قلب‌هایشان)، در جاهلیت کهنه و نو بود به شعیب پیغمبر می‌گفتند این حرف‌هایی که تو می‌زنی ما نمی‌فهمیم یعنی چه، مرگ هست قیامت هست یعنی چه، "مَا نَفَعُهُ كَثِيرًا مِمَّا تَقُولُ" (۱۱:۹۱ هود) (نمی‌فهمیم بسیاری از آنچه را می‌گویی)، این حرف‌هایی که می‌زنی حرف‌هایی است که قابل فهم نیست. اگر کسی تمام هستی را در چهاردیواری دنیا خلاصه می‌کند، و مرگ را و قبر را آخر خط می‌داند، اگر کسی از بعد از مرگ سخن بگوید، می‌گوید این حرف‌ها چیست می‌زنید، "مَا نَفَعُهُ كَثِيرًا مِمَّا تَقُولُ" (۱۱:۹۱ هود) (نمی‌فهمیم بسیاری از آنچه را می‌گویی)، این حرف‌ها را ما نمی‌فهمیم، "مَا سَمِعْنَا بِحَدَا فِي آبَائِنَا الْأُولَىٰ" (۲۸:۳۶ القصص) (نشنیده‌ایم این را در پدران پیشین خود)، گذشته‌های ما نشنیدند، ما هم نشنیدیم، اینها چیست شما می‌گویید این خرافات چیست، اساطیر است که در آن "وَلَا يَكَادُ يُبِينُ" (۴۳:۵۲ الزخرف) (و نزدیک هم نیست که به درستی بیان کند)، خواهد آمد، اما اینجا وجود مبارک موسای کلیم عرض می‌کند من می‌خواهم این حروف را ادا کنم باید مشکل نداشته باشم و چون در زبان من این آسیب هست شما این را بردارید پس آن فصاحت و بلاغت علمی و ادبی معیار نیست.

پرسش...:

پاسخ: نه، این در همان حادثه تاریخی که ابن عباس نقل کرده که وجود مبارک موسای کلیم در دوران کودکی دستش به آتش زد و مثلاً به زبانش رسید و زبانش آسیب دید و دستش آسیب دید به آن قصه برمی‌گردد....

خب، "وَيَمِزُّ لِي أَمْرِي وَ اِخْلُ عَقْدَةً مِنْ لِسَانِي" (۲۶-۲۷: ۲۰ طه) (و آسان فرما برایم کارم را! و بگشای گره را از زبانت!) که "يَقْمَهُوا قَوْلِي" (۲۰:۲۸ طه) ([تا] فهم کنند سخنم را) خب اگر کسی آن فصاحت والا را نداشت حرف او قابل فهم هست اما اگر کسی مشکل زبانی داشت حرف درست از مخرجش آدا نشد خب این قابل فهم برای خیلی‌ها نیست، "يَقْمَهُوا قَوْلِي" (۲۰:۲۸ طه) ([تا] فهم کنند سخنم را!)

مطلب دیگر اینکه به تنهایی که نمی‌شود مشکلات مملکت را حل کرد کسی که وزر، سنگینی و ثقل مملکت را تقسیم بکند بخشی از سنگینی کارهای مملکت را به عهده بگیرد آن را می‌گویند وزیر که وزر و سنگینی و بخشی از دشواریهای کشور را به عهده می‌گیرد عرض کرد "وَاجْعَلْ لِي وَزيراً مِنْ أَهْلِي" آن هم هارون باشد اهل من باشد در بین اهل من هم هارون باشد حالا بعد می‌رسیم که وجود مبارک پیغمبر در جریان جنگ تبوك به وجود مبارک حضرت امیر- سلام الله علیهما- طبق نقل فریقین فرمود، "أَنْتَ مَعِيَ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَىٰ"، حالا این بخش را خوب عنایت کنید تا آن زیارت‌نامه وجود مبارک ولی عصر معنای خاص خودش را پیدا کند.

"وَاجْعَلْ لِي وَزيراً مِنْ أَهْلِي هَارُونَ أَخِي" این هارون نه هارون دیگر، هارونی که برادر من است این را وزیر من قرار بدهید چرا، برای چه، به او هم همه این توفیقات را بده نه اینکه او را وزیر من قرار بدهی کارها را به دست خود ما رها کنی خیر، او را

هم آزر من، هم وزیر من قرار بده وزیر آن که وزر، سنگینی و بخشی از دشواریهای کشور را به عهده می‌گیرد، "آزر" کسی است که عون، کمک راستین من است این "آزه" با "آزری" که "شریکاً فی آزری" همین دو ماده در قرآن کریم همین دو هیئت در قرآن کریم ذکر شده "اشدُّ بِهِ آزْرِي" (۲۰:۳۱ طه)، "آزر" یعنی عون، کمک. در سوره مبارکه فتح وقتی جریان مسلمان‌ها را شرح می‌دهد در پایان سوره مبارکه فتح وقتی وجود مبارک پیغمبر -صلی الله علیه و آله و سلم- و همراهانشان وصف می‌کند، که اینها را "أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ" هستند، "رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ" هستند، "تَرَاهُمْ رُكْعًا سَجِدًا يَتَعَوَّنُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا" هستند، "سَيِّمَاءُمْ" سیما یعنی سیمه، یعنی علامت نه سیما یعنی صورت و سیمه، موسوم، سیمه یعنی علامت، علامت در چهره‌های اینهاست "سَيِّمَاءُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ" (۴۸:۲۹ الفتح) این است که "ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ" اما "وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَرُوحٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ" فرمود ملت مسلمان مانند این خوشه گندم اند خوشه گندم خودکفاست برای اینکه روی پای خودش بایستد بعد از چند قدم کمرش را با یک کمر بند می‌بندد این گره‌هایی که در خوشه گندم است، در خوشه جو است، در خوشه برنج است اینها کمر بندشان است این نمی‌گذارد که وقتی باد زده اینها بشکنند ذات اقدس الهی به اینها آموخت که بعد از یک مقدار رشد کردن یک کمر بند محکمی ببندید از جنس خودتان این وقتی که شطیء و جوانه زد این را "أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ"، "آزره" یعنی "عاونه" معاونت کرده، کمک کرده با همین گره زدن "فَاسْتَعِظَ" آن وقت غلیظ و سبتر شد روی پای خودش ایستاد. مسلمان آن است که کمر خودش را خودش ببندد نیازی به بیگانه نداشته باشد روی ساق خودش بایستد، روی پای خودش بایستد و فخر نکند که ما این کالا را از جای دیگر آوردیم "فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سَوْقِهِ" روی ساق خودش بایستد مسلمان آن است که روی پای خودش بایستد. خب، غرض این است که این "آزر" که باب مفاعله است با "آزری" که مصدر ثلاثی مجرد است از باب معاونت و عون همین دو کلمه در قرآن کریم به کار رفته درباره "آزر". لذا وجود مبارک هارون هم وزیر موسی بود هم آزر موسی بود "اشدُّ بِهِ آزْرِي"، یعنی معاونت و کمک را به وسیله این زیاد کن "وَأَشْرِكُهُ فِي أُمْرِي" او را شریک کار من قرار بده. آن امر رسالت را که به من سپردی او را شریک در این کار قرار بده یعنی در وحی‌یابی شریک من است در ابلاغ وحی هم شریک من است. وجود مبارک هارون خب نبی بود وحی را می‌گرفت مثل موسای کلیم، وحی را می‌رساند مثل موسای کلیم این می‌شود شریک امر، اگر در حدیث تبوک در جریان سفر تبوک طبق نقلی بزرگان سنت و بزرگان شیعه وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به حضرت امیر (علیه السلام) فرمود، "یا علی! أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَىٰ إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي" یعنی تمام این اوصافی که وجود مبارک هارون برادر موسای کلیم داشت وجود مبارک حضرت امیر دارد منتهای مسئله نبوت خب، منتهای مسئله نبوت فقط پیامبر می‌گیرد وقتی وحی به پیامبر رسید در مقام تشریح تنها گیرنده پیامبر است از این به بعد دو نفر می‌رسانند یک وقت است که پیغمبر -صلی الله علیه و آله و سلم- مطلبی را فرموده حدیثی را فرموده خب بعد از آن دیگر همه مردم موظف‌اند به دیگران ابلاغ کنند این دیگر مخصوص حضرت امیر نیست در آن حضرت وجود مبارک حضرت امیر چه سمتی پیدا کرد یعنی مبلغ از طرف پیغمبر بود بعد از این که پیغمبر فرموده خب همه علما همه مردم این کار را دارند اگر مطلبی را پیغمبر فرموده دیگران موظف‌اند که فرموده پیغمبر را منتقل کنند چه خصیصه‌ای برای حضرت امیر هست قبل از اینکه به مردم برسد وحی که آمده کل وحی را وجود مبارک پیغمبر می‌گیرد در این محدوده وجود مبارک حضرت امیر آگاه می‌شود به اذن خدا، این محدوده را دو نفر بیان می‌کنند پیغمبر بفرماید از طرف خدا می‌گوید، وجود مبارک حضرت امیر یافته و گفته پیغمبر را که هنوز به دست احدی نرسید به مردم می‌رساند نه بعد از اینکه پیغمبر گفته به دیگران می‌گوید اینکه ما در زیارت وجود مبارک حضرت حجّت عرض می‌کنیم، "السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا شَرِيكَ الْقُرْآنِ"، این از لطایف بیانات نورانی سیدناالاستاد مرحوم علامه است ما می‌گوییم این شریک قرآن است یعنی چه شریک قرآن است برای اینکه اهل بیت یک نورند یک، و وجود مبارک حضرت امیر وقتی به منزله هارون نسبت به موسی شد یعنی این دوازده امام به منزله هارون نسبت به موسی هستند دو، هارون -سلام الله علیه- چه سمت داشت "وَأَشْرِكُهُ فِي أُمْرِي" بود امر پیغمبر قرآن است، آن طبق بیان حدیث منزله "شریک القرآن" است. "شریک القرآن" معنایش این نیست که حالا قرآن مطلبی را که فرموده اهل بیت این فرموده قرآن را به دیگران منتقل می‌کنند خب همه علما این کار را می‌کنند این احکامی که اهل بیت می‌گویند مثل آن است که پیغمبر گفته باشد آنچه را که ذات اقدس الهی داد فقط، فقط یعنی فقط پیغمبر می‌گیرد یک، دو در این محدوده‌ای که پیغمبر گرفته هنوز به دست کسی نرسیده اهل بیت آگاه می‌شوند و به دیگران می‌رسانند این می‌شود شریک و گرنه گفته پیغمبر را آدم به دیگران منتقل کند که وظیفه همه مردم است آنچه در خطبه "قاصعه" آمده است که وجود مبارک حضرت امیر به پیغمبر -سلام الله علیه- عرض کرد این صدا چه صدایی است که من می‌شنوم، "مَا هَذِهِ الرَّيَّةُ" حضرت فرمود این ناله شیطان است ناله آیسانه شیطان است بعد فرمود: یا علی، "إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ وَ"

تَرَى مَا أَرَى إِلَّا أَنَّكَ لَسْتَ بِنَبِيٍّ وَ لَكِنَّكَ لَوَزِيرٌ" (بحار الأنوار، ج ۱۴، ۴۷۶) همین است فرمود یا علی! آنچه را من می‌شنوم تو می‌شنوی، آنچه را من می‌بینم تو می‌بینی منتها تو پیغمبر نیستی غرض آن است که گفته پیغمبر را اهل بیت به دیگران برسانند که هنر نیست خب و وظیفه همه است قبل از اینکه به دیگران منتقل بشود یافته پیغمبر را دو گروه ابلاغ می‌کنند هم اهل بیت هم خود پیغمبر لذا می‌شود شریک قرآن "السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا شَرِيكَ الْقُرْآنِ"، را سیدناالاستاد از این "وَأَشْرُكُهُ بِي أَمْرِي" در آوردند. خب، به هر تقدیر وجود مبارک هارون هم وحی می‌یافت هم وحی یافته را منتقل می‌کرد وجود مبارک حضرت امیر آن وحی تشریحی را نمی‌یابد وحی تشریحی را فقط یعنی فقط پیغمبر می‌یابد اما بعد از یافت پیغمبر قبل از اینکه به جامعه منتقل بشود دو نفر ابلاغ می‌کنند یکی اهل بیت است یکی خود پیغمبر لذا این روایاتی که از اهل بیت است حجت خداست دیگر حکم دین است دیگر، منتها اینها خودشان مستقیماً نیافتند از این چشمه‌ای که به پیغمبر رسیده است باخبرند و می‌یابند "وَأَشْرُكُهُ بِي أَمْرِي" خب، راز موفقیت ما سلاح نیست ما رازمان این است و خدا هم دستور داد که این چنین باشید، "كَيْ نَسْبَحَكَ كَثِيرًا" ما برای اینکه فراعنه را از تخت بکشیم پایین باید سبوح و قدوس گوی تو باشی يك، "وَتَذَكَّرُكَ كَثِيرًا" این دو...

4.

اشاره: در شرح التعرف لمذهب التصوف (ج ۴، ص ۱۴۳۵) چنین آمده است:

گفت: ان عبدا خيره الله بين الدنيا و الآخرة فاختار الآخرة على الدنيا. و هیچ‌کس این سر ندانست مگر ابو بکر صدیق رضی الله عنه تا یاران را گفت: این از حال خویش خبر می‌دهد و ما را وقت گم کردن پیغامبر آمد و در زیر خاک در گور تنگ با حق دوست‌تر داشت که در دنیای فراخ با صحبت خلق.

و نظیر این قصه موسی است که چون انس قرب و مناجات یافت از خلق وحشت گرفت که چون امر آمد: اذْهَبْ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ. از خوشی انس حق طاقت صحبت خلق نداشت، گفت: رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي وَ اخْلُصْ عُمَّدَةً مِنْ لِسَانِي يَتَقَمَّهَوا قَوْلِي. و بزرگان چنین گفته‌اند که دل ما را بسته گردانیدی به خود نخست بگشای تا باز طاقت ذکر خلق داریم، و کاری که بر ما سخت گردانیده‌ای آسان گردان تا طاقت صحبت خلق داریم و زبان ما را به بند عبرت بسته‌ای، این بند عبرت بردار تا طاقت سخن گفتن داریم.

باز گفت: فَأَرْسِلْ إِلَىٰ هَارُونَ. و هیچ‌کس نباشد که پیغامبری نخواهد. پس این گفتار او که مرا به رسالت به هارون فرست، نه از آن بود که او را رسالت نمی‌بایست، لکن انس انفراد با حق یافته بود، و در پیغام گزاردن از صحبت خلق چاره نبود. پس از یافتن لذت با حق تعالی طاقت وحشت صحبت خلق نداشت، گفت: الهی، هارون اینجا نرسیده است که من رسیده‌ام؛ و از اینجا خبر ندارد که من دارم، و او را طاقت صحبت خلق باشد و من ندارم، و این نفس از بیم آن بود تا مستوحش نگردد به صحبت خلق از پس انس یافتن به قربت حق نه از آن معنی که امر را رد کرد یا رسالت را ابا کرد.

مولی عبدالرزاق کاشانی در تفسیر آیات ۲۴-۲۱ سوره مبارکه بقره، می‌گوید: چون توحید اثبات شد، استدلال می‌فرماید بر اثبات نبوت تا با آن دو تصحیح گردد اسلام زیرا آن تصحیح نمی‌گردد مگر با شهادتین زیرا مجرد توحید احتجاب است با جمع از تفصیل، و آن جبر محض است که به زندقه و اباحت می‌انجامد، و مجرد اسناد فعل و قول به رسول، احتجاب با تفصیل است از جمع، و این قدر صرف است که به مجوسیت و ثنویت می‌انجامد، و اسلام طریق بین این دو است با جمع بین قول ما به "لا إله إلا الله"، و بین قول ما به، "محمد رسول الله"، و اعتقاد به مظهریت او برای افعال خدای تعالی. زیرا افعال خلق نسبت به افعال حق مانند جسد نسبت به روح. پس، همانگونه که مصدر فعل روح است ولی تمام نمی‌شود مگر با جسد، مبدأ فعل حق است ولی ظاهر نمی‌شود مگر با خلق. ناچار باید رسالتی باشد زیرا خلق به سبب احتجاب و بعدشان از حق، نمی‌توانند معارف را از ریششان دریافت کنند. پس، واجب است وجود واسطه‌ای که با روح شاهد حقیق مجانس باشد با حضرت الهیه، و با نفس مخالط با خلقش [مجانس باشد] با رتبه بشریه، تا تلقی کند قلبش از روحش کلمات ربانی را، و إلقاء کند به نفس قدسیش، و خلق قبول کنند از او با رابطه جنسیت.